

کوي و کودتا

روي سخن با احمد باطبي

احمد فعال

وقتي خبر آزادي آقاي احمد باطبي را شنيدم، به عنوان کسی که همواره فکر کردن به زنداني شدن يك جوان در بهترين سال هاي زندگي و مشقاتي که به سر او آمد، روح و ذهنش را به شدت آزار ميداد، اين خبر چون آقاي ابراهيم نبوي (اما به کلي متفاوت با او)، مرا هم خوشحال کرد و هم ناراحت. پناهنده شدن او به آمريکا و به ويژه حضور وي در شبکه تلويزيوني VOA مرا واداشت تا مقاله اي روي سخن با وي بنويسم. هنوز اين مسئله به فاصله يك شب در ذهن من به درستي جاي خود را پيدا نکرده بود، که با مشاهده برنامه تفسير خبر VOA، با حضور آقايمانوچهر محمدي، ناصر محمدي و دريادار رژيم سابق به نام آقاي امير هوشنگ آريان نژاد، رشته تازه اي از موضوعات و مطالب مختلف، ذهنم را به شدت آزرده. موضوع "کوي و کودتا" حاصل تلاقي و ترکيب اين موضوعات بود. در شرايطي که ذهن من بين اين دو موضع پرسه مي زد، فرداي آن شب، مقاله آقاي ابراهيم نبوي را با عنوان "پهلوان زنده را عشق است" از مطالعه گذراندم. من شخصا به نقطه نظرات ايشان هميشه توجه داشتم، مثل توجه اي که روي نقطه نظرات آقاي دکتر مرتضي مرديهي دارم. فکر مي کنم که اين دو نقطه نظر مثل يك فيلم سينمائي مي مانند که يکي به صورت جدي تهيه مي شود و دومي به شکل کارتوني و يا انيميشن. البته قصد من از اصطلاح کارتوني، تمسخر نقطه نظرات آقاي نبوي نيست، بلکه تشبيه يك سري فيلم هايي است که واقعا به اين سبک ساخته مي شوند. مثل فيلم خانواده دکتر ارنست. در هر حال، براي اينکه خود را از کلاف دو عنوان که در عين حال مي توانند از يك جنس باشند، رها کرده باشم، عنوان فوق را انتخاب کردم.

چرخه استحاله اپوزسيون

به نظر مي رسد آمريکايان در استحاله کردن اپوزسيون و جنبش دانشجويي، کار خود را به خوبي انجام داده اند. در حقيقت مهار دانشجويان و مهار جنبش دانشجويي، به يك معني، هم مهار اپوزسيون است و هم مهار نظام سياسي در درون کشور. اما از آنجا که آمريکايان و به ويژه دولت هاي مرتبط با جمهوري خواهان و ننوکانها به شدت تمايل به روابطي از نوع «ايران گيت» دارند و کوشش دارند تا با زد و بندهاي پنهاني، کار سيطره بر جهان را کامل کنند، در حقيقت پيش از قرباني شدن و قرباني گرفتن از نظام هاي سياسي، اين اپوزسيون است که قرباني سياست هاي استراتژيک آمريکايان مي شوند.

جريان استحاله جنبش دانشجويي از يك مسير مشخصي انجام مي شود. ابتدا از دانشجويان به آمريکا دعوت مي شود، سپس با حمايت هاي مالي و معنوي و ايجاد تسهيلات براي اعلام نقطه نظرات دانشجويان، آنها را به نوعي با فضاي فرهنگي و فكري جهان ليبراليستي آشتي مي دهند. سپس با نزديک کردن دانشجويان به جريانهاي مشروطه خواه، آنها را در دام سلطنت طلب ها مي اندازند. بدین ترتيب فرآيند استحاله کردن در يك چرخه حمايت مالی و معنوي - ليبراليزم - مشروطه خواهي - سلطنت طلبی - آمريکاطلبي، کامل مي شود.

زمينه هاي اجتماعي و بين المللي نیز براي کامل کردن چرخه استحاله سازي فراهم است. به عنوان مثال، اگر دانشجويان در دوران پيش از انقلاب به يمن آرمان خواهي و رسم چپ گرایی عليه رژيم هاي کشورهاي خود مبارزه مي کردند، همانطور هم عليه دول آمريکايي- اروپايي مبارزه مي کردند. امروز دانشجويان به يمن اندیشه راهنمائي ليبراليزم و اعلام پايان انقلاب و پايان عصر آرمانگرایی، يکي از جبهه هاي مبارزه را ترک گفته اند. به ويژه آنکه، اگر در آن دوران دول ياد شده با رژيم شاه همدلي و همکاري داشته اند، امروز اين دول خود را در زمره دشمنان رژيم جمهوري اسلامي نشان مي دهند. پس زمينه هاي خصومت که برداشته مي شود، هيچ، زمينه همکاري هم به وجود مي آيد. يك عامل سومي هم وجود دارد که به نظر از دو عامل قبلي مهمتر است. اين عامل به وضعيت معيشتي و چشم انداز دانشجويان و اپوزسيون بازمي گردد. اگر در پيش از انقلاب، دانشجويان و اپوزسيون با يك تحصيلات ساده و اخذ مدرک مهندسي و دکترای به کشور باز مي گشتند، مي توانستند اميدوار باشند که به عنوان افراي از طبقه متوسط و متوسط به بالا، به زندگي خود ادامه دهند. اما اپوزسيون و دانشجويان خارج از کشور و داخل کشور، چنين چشم اندازي ندارند. آنها مي دانند که يك مدرک تحصيلی از نوع مهندسي و ليسانس و فوق ليسانس تا حتي دکترای، نه تنها چشم اندازي به زندگي در طبقه متوسط به بالا ايجاد نمی کند، بلکه به برکشيدن آنها به بالاي خط فقر، کمکی نمی کند. خود اين مسئله عامل مهمي است که دانشجويان با اندکي مشوق هاي مالي و معنوي، در دام آمريکايان بيافتند. کار، پول و مدرک در گذشته الويت درجه یک و دو دانشجويان را تشکيل نمی داد، ولی فقدان چشم اندازهاي روشن در زندگي معيشتي، چنين اهميتی را به الويت درجه یک تبديل کرده است.

همین جا اضافه کنم که نویسنده این نوشتار، نه با آمریکا رفتن مشکل دارد و نه با حضور در شبکه تلویزیونی صدای آمریکا. اما حضور مستمر و برنامه ریزی شده در این شبکه تلویزیونی، نمیتواند بدون چشم داشت آمریکاییان تداوم پیدا کند؟ این حضور و این چشم داشت، به اعتمادها صدمات جبران ناپذیری می زند و در تیره کردن چشم اندازها، بی اثر نخواهند بود.

چگونه در ماجرای استحاله سازی، ماجرای کوی و کودتا از یک جنس می شوند؟

برنامه تفسیر خبر شبکه تلویزیونی VOA در تاریخ ۱۸ تیر ماه، نمادی از این نوع استحاله سازی را بدست می داد. دو حادثه تاریخی کودتای نوژه و ماجرای کوی دانشگاه، به ترتیب در ۱۷ و ۱۸ تیرماه ۱۳۵۹ و ۱۳۷۸ روی داده اند. مجری برنامه تفسیر خبر، به همراه آقایان امیر هوشنگ آریان نژاد و ناصر محمدی، سردبیر نشریه کیهان لندن، از کودتای نوژه به عنوان قیام ملی یاد کردند. این کودتا به روایت آقای امیر هوشنگ آریان نژاد، مقدمه ای بود تا با نابود کردن ارتش و به ویژه افسران خلبان نیروی هوایی، زمینه تجاوز عراق را به ایران، بدون مقاومت لازم از سوی ارتش، به انجام برساند. خود آقای امیر هوشنگ آریان نژاد نقل می کند که دو ماه پیش از حمله، آقای دکتر بختیار به عراق سفر می کند و حمایت رژیم صدام را برای کودتا جلب می کند. او نقل می کند که آقای قربانی فر، همان صهیونیست معروف که در ماجرای ایران گیت نقش دلال اسلحه را ایفاء می کرد، مسئولیت تهیه و تدارک اسلحه برای کودتاچیان را به عهده داشت. آقای امیر هوشنگ آریان نژاد اضافه می کند که قربانی فر از عواملی بود که کودتای نوژه را لو داد. هر چند پراهن و اطلاعات امیر هوشنگ آریان نژاد، مغشوش و غیر متقن بود، اما از گفته های او چنین استنباط می شود که رهبران گروه کودتاچیان به سرکردگی بختیار، ابتدا با کودتا و سپس با لو دادن کودتا، قصد متلاشی کردن ارتش و نیروی هوایی را در سر داشتند. بدین ترتیب با اعدام ۲۸۰ نفر از افسران ارشد و خلبانان کودتا، امکان تجاوز عراق، و به خیال خود شکست انقلاب را فراهم می کنند. مسئله منطقی هم هست، زیرا آنها نیک می دانستند که در آن شرایط انقلاب، امکان کودتا و موفقیت آن، جز از یک ذهن متوهم و مالیخولیایی صادر نمی شد. پس کودتا با هدف لو دادن کودتا، تنها با هدف متلاشی کردن ارتش انجام شد.

نقطه طنز و یا غم انگیز مسئله اینجاست که گردانندگان برنامه VOA با هماهنگی و تلاقی کودتای نوژه با کوی دانشگاه و با مشارکت دادن طرفهای درگیر این دو ماجرا در یک برنامه تلویزیونی، کوشش داشتند تا مسئله کوی و کودتا و از آن مهمتر، ماهیت جنبش دانشجویی و ماهیت کودتاچیان را از یک جنس بسازند. هر چند مدیر این شبکه تلویزیونی بارها کوشش داشته تا جهت گیری های VOA را بی طرف نشان دهد و تنها آن را به منزله یک شبکه اطلاع رسانی و آزاد قلمداد کند. و هر چند اغلب بازیگران و تحلیلگران ثابت و متغیر این شبکه تلویزیونی کوشش دارند تا به نوعی، با ترویج و اشاعه فرهنگ راهنمای جهانی سازی و اسطوره بازار و رقابت، به ایدئولوژی زدایی از اندیشه بپردازند، اما چه کسی نمی داند که این شبکه تلویزیونی با یک برنامه حساب شده فرهنگی و سیاسی، به فرهنگ سازی و از آنجا به اشاعه یک ایدئولوژی خاص می پردازد؟ چه کسی تردید می کند که این شبکه تلویزیونی در برنامه شباهنگ، دقیقاً در حال فرهنگ سازی در میان ایرانیان است؟ آنها نیک می دانند که مردم ایران به شدت در محدودیت ها و مضایق سرسخت جنسی قرار دارند. آنها نیک می دانند که زنان ایرانی و جوانانی ایرانی نمی توانند و آزاد نیستند تا مثل همه مردم دنیا، دارای روابطی در خور انسانیت و جنسیت باشند. از همین روست که می دانند، چگونه و در کجا پرند اسطوره ای خود را بر بام جنسیت و آزادی فرو بنشانند. تا بدین ترتیب با ایجاد دنیای مجازی، جنسیت و آزادی ای در خور نظام سلطه ایجاد کنند.

در فرصت دیگر نشان خواهم داد که چگونه شبکه تلویزیونی VOA در برنامه شباهنگ، در حال فرهنگ سازی است. این شبکه تلویزیونی معتقد است که در اطلاع رسانی بی طرف است، اما اغلب مجریان آن وقتی از نظام سلطنت یاد می کنند، هرگز نمی توانند شیفتگی خود را پنهان کنند. در یکی از گفتگوها با رضا پهلوی، برق نگاه مصاحبه کننده چنان معطوف و مسحور و لبخند می شود، که آدمی را از این همه خفت شرمگین می کرد. این شبکه تلویزیونی معتقد است که بی طرف است، اما چه کسی از کینه و عداوت مجریان تا اغلب گفتگوگران، با نهضت مقاومت ملی به رهبری دکتر مصدق و تا روشنفکرانی چون شریعتی و... بی اطلاع است؟ چگونه و چرا این شبکه تلویزیونی به خود حق می دهد تا کودتای نوژه را در آن شرایط که از نقطه نظر بسیاری از اپوزسیون و آزادیخواهان، هنوز با وجود بسیاری از ناملامات و تنگ نظری ها، شرایط برای کار، تولید، ترقی و بسط آزادیها و حقوق جامعه وجود داشت، به قیام ملی یاد کند؟ چرا آقای منوچهر محمدی در این برنامه حضور پیدا می کند و به عنوان نماینده جنبش دانشجویی، به تبهکاران درود می فرستد؟ چرا آقای منوچهر محمدی اجازه می دهد تا مجری برنامه، جنبش دانشجویی را که از ایام دیر، با هدف آزادی و حراست از حقوق و کرامت انسان صورت می گرفت، با کودتایی که با هدف تبهکارانه صورت می گیرد، از یک جنس نشان دهد؟

پاره اي از سخنان آقاي ابراهيم نبوي حق هستند، اما متأسفانه در پاره اي ديگر مراد باطل از آنها جستجو مي‌کند. او به حق، به احمد باطبي اندرز مي‌دهد که ابزار اين و آن نشود. او به حق مي‌گويد، کثيري از دوستداران تو « دوست مي‌دارند، براي آنکه در زندان بپوسي، اما نه براي اينکه بتواني زنده بمانی و نفس بکشي. دوستت مي‌دارند براي اينکه زير علمت سينه بزنند، اما نه براي اينکه در چشمت نگاه کنند و با تو گفتگو کنند. دوستت مي‌دارند براي آنکه در سکوت مطلق خفقان آور و مرگبار مرخصي طولاني نفس بکشي اما سخن نگويي تا به جاي حرف بزنند. دوستت دارند براي اينکه به نام تو شعار بدهند و به جاي شان رنج بکشي. دوستت دارند براي اينکه به نام تو بيانيه بنويسند و به جاي شان کشته شوي. دوستت دارند براي اينکه براي اثبات هر آنچه مي‌گويند تو را پيراهن عثمان کنند اما تو نبايد حرف بزني، آنها قهرماني مي‌خواهند که تمام ترس‌ها و سرخوردگي‌ها و نبودن شان در روز سختي را پشت سر تو ببوشانند.... روزگار غريبي است». اما وقتي مراد خود را از بيان حق اظهار مي‌کند، مخاطب را به باطل مي‌خواند. مراد باطل آقاي ابراهيم نبوي، چيزي نبود جز فراخواندن احمد باطبي به ايده لذت گرايي. او در ادامه پندنامه خود مي‌نويسد: « دنيا براي زندگي کردن است، براي ديدن چمنزارهاي وسيع است، براي رفتن به موزه هاست، براي عکاسي کردن است، براي آموختن است، براي عشق کردن است، براي لذت بردن است». بازم آقاي ابراهيم نبوي به حق مي‌گويد که دنيا براي زندگي کردن و عشق بردن است، اما او از خود نمي‌پرسد، چرا در اين دنيا همه نمي‌توانند به دلخواه خود زندگي کنند و همه نمي‌توانند در چمن زارهاي وسيع به گشت و گذار بپردازند و همه نمي‌توانند در عشق، از زندگيشان لذت ببرند؟ چرا تبعيض‌ها و نابرابري‌ها، چمنزارها را به يکسان تقسيم نمي‌کند؟ چگونه مي‌توان بر چمنزارها چرخيد، در حالي که اقليتي سهم اکثريتي را روزگاري به غارت و در روزگاري دگر، به غايت برده اند و مجال چرخيدن و عکس گرفتن را از آنها سلب کرده اند؟ چگونه است که سه دختر در سنين مختلف، که از بدو تولد به همراه مادر و تنها با يک زيرانداز، يک پرمز و چند کاسه و بشقاب ساده و لهيده، در اتافک بهشت زهرا زندگي مي‌کنند، مجال مي‌يابند تا بر چمنزارها قدم بزنند؟ شايد آقاي ابراهيم نبوي بگويد، آنها مي‌توانند بروند و در زير سايه درختان و چمنزارهايي که بر قبور مردگان سبز شده است، قدم بزنند. اما شايد هرگز از خود نپرسيده است که اين نوع قدم زدن و چرخيدن، نه به قصد رقصيدن و عشق بردن، بلکه تنها به قصد جمع کردن نذورات صاحبان قبور، به کار آن سه دختر مي‌آيد، و بس؟ يا نه، شايد او از خود پرسيده است و چنين پاسخ مي‌دهد که: يا اصل و اجداد اين دختران ذاتاً تنبل و داراي افکار عقب مانده اي بوده اند، و يا اين سه دختر محکوم ابدي چنين سرنوشتي هستند؟ اگر نه اين است و نه آن، پس به چه حقي و چرا تبعيض‌ها و نابرابري‌ها بر تارک زندگي بشر، چنين تقدير شومي بسته اند؟

آيا مبارزه کردن، کشف و جستجوي حقيقت و سوداي آزادي در سر داشتن، از آن رو نيست که چنين تقديري را به تدبير بشر برگردانند؟ پس از چه رو به آقاي باطبي پند و اندرز مي‌دهد که «ممکن است فکر کنی رسالتي بر دوش توست، نه، تو کارت را کرده اي. چشمت را به سوي زيبايي‌ها بگردان و سعي کن زندگي کنی. سعي کن لباس قهرماني را که جز ترس و اضطراب و سياهي و مرگ و نفرين ندارد، در بياوري و دور بيندازي. حالا دنيا مال توست خودت باش». و يا به او چنين وانمود مي‌کند که: «تو نه سال را باخته اي، بقيه را از دست نده». آقاي باطبي کدام زيبايي را ببيند، وقتي شيرين ترين ساليان زندگي جواني خود را در زندان بسر کرده است؟ چگونه است وقتي به فردي مي‌گويم، تو شيرين ترين و با نشاط ترين سالهاي زندگي خود را يکجا باخته اي، اما مي‌توانی بازم زندگي را زيبا ببيني؟ آيا اگر به جاي نشان دادن تصوير سوختن و باختن عمر، چنين نمود شود که زندان محل کسب هويتي شده است، که اکنون به يمن آن، احمد باطبي، احمد باطبي است، زندگي زيباتر نمي‌نمود؟ و کينه‌ها و نفرت‌ها آسان‌تر از سينه او رخت نمي‌پيمود؟

با اين وجود، تصديق مي‌کنم که هنوز در همين سخنان آقاي ابراهيم نبوي حقايق هست. او به حق مي‌گويد که "چشمت را به سوي زيبايي‌ها بگردان" و به حق مي‌گويد "خودت باش" و "خاطراتت را زير دست و پای اين تلويزيون و آن راديو رها نکن" و سرانجام به حق مي‌گويد که «وسوسه قهرماني بيماري غريبي است که تا وقتي آدم را نکشد يا به لجن نکشد، رها نمي‌کند»، اما او مانند همه آنها که مي‌خواهند اصل قهرماني را که از حماسه انساني گذشت و فداکاري سرچشمه مي‌گيرد، به بهانه قهرمان‌پروري که از بار حقارت پاره‌اي از انسان‌ها و جامعه‌ها ناشي مي‌شود، انکار کنند، بس سخن ناحق گفته است؟

تخليط حماسه انساني قهرماني به اسطوره قهرمان‌پروري، اگر از روي آگاهي نباشد، جز وسيله آسان کردن منطق انتقاد کننده چيست؟ آيا اين تخليط از آن رو نيست که انکار کننده قهرماني، ترس خود را و دليل ماندن و بودن خود را، در پس ردّ منطق بي‌پايه قهرمان‌پروري پنهان مي‌کند؟ تفصيل اين بحث‌ها را در چندين مقاله فهرست کرده ام، تنها جهت اطلاع آقاي احمد باطبي گوشه اي از آن تفصيل را نقل مي‌کنم: «در زماني که سروي روح، گسستن پيوندها و علقه‌هاي زندگي، رخت بستن اعتمادها و بدیل‌سازي حقيقت‌ها در مصلحت‌ها، وارونه‌سازي ارزش‌ها در آنچه که اندیشه و روح را در مکاره کسب و کار به خريد و فروش مي‌گذارد، به مردان و مردماتي احتياج است که اسوه

ایستادگی و مردی باشند، به قهرمانانی که روح در اجساد سرد و نیمه مرده جامعه بدمند، اما در این روزگاران دون، با مصلحانی روبرو می‌شویم که از قول اریش ماریه مارک می‌نویسند: «نباید برای اصول مرد باید برای اصول زندگی کرد» و در جایی دیگر برای آنکه به خواننده القاء کنند که ماریه مارک در سردی که وجدان را به انجماد می‌برد تنها نیست، می‌نویسند: «اگر خورشید طلوع کند و تو نباشی هیچ اتفاقی نخواهد افتاد. لذا انتظار سلحشوری و قهرمانی در عصری که باید عصر مرگ اسطوره‌ها نام نهاد، درخواستی عبث و بیهوده است.»

این مصلحان نمی‌دانند که قهرمانی با قهرمان پرستی، تنها در یک واژه «قهرمان» اشتراک لفظی دارند. قهرمانی بویژه وقتی از حماسه فدا و ظهور حماسی وجدان سرچشمه می‌گیرد، مضمونی برابر و سرشار از انسان‌گرایی است. اما تقدیس قهرمانی به ویژه وقتی از کانونی شمردن قهرمان سرچشمه می‌گیرد، مضمونی برابر و سرشار از اقتدارگرایی و اسطوره‌پرستی است. یکی شمردن قهرمانی با اسطوره‌پرستی، نه تنها بی‌اطلاعی از مناسبت معنایی این دو واژه است، بلکه چیزی جز الگو پردازی و یکی شمردن مبارزه سیاسی با خواهش‌های مصلحت پرستانه و تن‌آسایی توده‌ای نیست.

آیا نویسنده از خود نپرسیده است، در جهانی که «تکنولوژی سرگرمی‌ها» با گرم کردن سرها، به سرد کردن و انجماد روح مشغول است، اگر نبود قهرمانانی که روح را در تنور سرها و سرگرمی‌ها به گرمی بخوانند، کجا انسان و انسانیت بر پای می‌شد؟ کجا قدرت بدون مقاومت دست از قهر و خشونت می‌شست؟ کجا مدارهای بسته قدرت در آزادی و ترقی گشوده می‌شدند؟ فوکو که بیش از همه فلاسفه، آراء خود را پیرامون «مراقبت قدرت» متمرکز کرده بود، معتقد است، هر نوع قدرتی، نوعی دیالکتیک مقاومت ایجاد می‌کند. آیا وقتی «مراقبت قدرت» مهمیز تسلیم شدن بر پای جامعه می‌بندد، مقاومت در برابر قدرت، قهرمانی پدید نمی‌آورد؟ آیا قهرمانی نیست که به نسبی کردن قدرت منجر می‌شود؟ آیا مقاومت‌ها نیستند که با وارونه کردن مراقبت، لجام تسلیم شدن به پای قدرت می‌بندد؟ آیا قدرتی سراغ دارید که راه مطلق شدن سلطه و زور را تا بریدن تمام لجام‌های اخلاقی طی نکند؟ آیا جز قهرمانی‌هاست که با مقاومتی که بر می‌انگیزند، امکان تولید و توسعه زور را محدود، و یا از میان می‌برند؟»

Ahmad_faal@yahoo.com

www.ahmadfaal.com